

را داشتند؛ ولی در مجموع، این اشخاص علاقه کمی به سیاست داشتند و جز اشتیاق مفرط به حفظ وضع موجود که به نفعشان بود و محافظه‌کاری کورکورانه که وادارشان می‌کرد هرکس را که چپ بیندیشد «کمونیست» بنامند، کاری نمی‌کردند. همین گزارش میا به آنان برچسب «زنبورهای نر، چاپلوس، نوکر حاکم وقت» را زده است. یکی از بررسی‌های دیگر سفارت امریکا متذکر شد: «بسیاری از اعضای خاندان سلطنت آموخته‌اند که به درجات مختلف فاسد و بداخلاق و تا حدود زیادی بی‌علاقه به ایران و ملت ایران باشند.»^۲

تنها بخش دربار که تا حدودی شهرت در جدی‌بودن و پاکدامنی داشت پیرامون ملکه بود. او در واقع در جامعه‌ای که بیشتر تحت سلطه مردان بود قدرت زیادی در دست‌هایش متمرکز ساخته بود. بسیاری از معاشرانش روشنفکران و هنرمندان بودند. گمان می‌رفت که پاره‌ای از آنان لیبرال و حتی چپ‌گرا باشند. طبیعی است که بسیاری از اطرافیان شاه، ملکه و محفل پیرامون او را برای بلایی که در ۱۹۷۸ بر سر سلطنت آمد سرزنش می‌کنند. این نظری است که اشرف پهلوی ابراز داشته؛ و او به هیچ‌روی شیفته ملکه و شیوه‌ای که ستاره سیاسی او صعود کرد و ستاره خودش رنگ‌باخت، نبوده است.

فرح دیبا درباره اینکه کشور را ترک‌کنند احساسات ضد و نقیضی داشت. او با شاه موافق بود که نمی‌توانند و نباید برای حفظ تاج و تخت دست به خونریزی شدید بزنند. در یک مرحله او پیشنهاد کرد که شاه کشور را برای گذراندن تعطیلات ترک‌کند ولی خودش بماند و شورای سلطنت را اداره کند. این کار به نظر بعضیها غصب قدرت جلوه کرد، اما دیدگاه خود او فرق داشت. می‌گوید: «به شوهرم گفتم اگر همه ما کشور را ترک کنیم، برای کسانی که به ما اعتقاد دارند امیدی باقی نخواهد ماند. من می‌خواستم در ایران بمانم تا بدون هیچ‌گونه درگیری در امور سیاسی، بطور جسمانی و نمادین حضور داشته باشم.» شاه این فکر را نپسندید. و همین‌طور هم بختیار.

(۲) خاندان سلطنتی ایران، گزارش سفارت امریکا در تهران، ۱۹ ژانویه ۱۹۷۵ (در اسناد لانه جاسوسی منتشر شده است. - م.)

فرح دیبا بعدها گفت: «هیچ کس نمی‌تواند بگوید که اگر من در ایران مانده بودم و واکنشی قوی‌تر نشان می‌دادم چه روی می‌داد. همیشه قضاوت درباره وقایع گذشته آسان است ولی گمان نمی‌کنم این کار من مفید واقع می‌شد. احتمالاً خونریزیهای بیشتری صورت می‌گرفت، عده بیشتری کشته می‌شدند، ولی از مردم کوچه و خیابان، نه از افراد مسئول. و من خواستار خونریزی نبودم.»^۳

• • •

در هنگام تبعید، نوزده سال از ازدواج فرح با شاه می‌گذشت. او در پاریس به تحصیل رشته معماری اشتغال داشت که شاه برای نخستین بار در ۱۹۵۸ او را دید. آندو مجدداً در ۱۹۵۹ در ایران با یکدیگر ملاقات کردند، و در همین سال بود که با هم ازدواج کردند. مادر فرح، فریده قطبی از یک خانواده معترم شهرستانی در ساحل دریای خزر بود. خانواده پدری فرح دیبا نام داشت که اعضای آن نسلهای متمادی به شاهان خدمت کرده بودند و به رفتار پسندیده شهرت داشتند. پدرش از افسران ارتش بود و ابتدا در سن پترزبورگ و سپس در فرانسه تحصیل کرده بود. او از ایرانیانی بود که پاریس میهن دومشان بشمار می‌رود و فرح بعدها همین شیفتگی را به ارث برد. او وقتی فرح ده‌ساله بود درگذشت. مدت‌مدیدی مرگ او را از فرح پنهان نگاه‌داشتند. مادرش و دیگران به او می‌گفتند پدرش برای معالجه به اروپا رفته‌است. می‌گوید: «ولی بزودی دریافتم که همه چیز تغییر کرده‌است... وقتی وارد اتاق می‌شدم آنها حرفشان را قطع می‌کردند، یا زیرگوشی و با صدای آهسته با هم صحبت می‌کردند... و مادرم به تلخی می‌گریست... بدیهی است بدگمانی من برانگیخته شد. سرانجام سؤال کردم چرا پدرم نامه نمی‌نویسد. در ته قلبم می‌دانستم او مرده است ولی می‌خواستم بدانم مادرم چه می‌گوید... از آن زمان به بعد هیچ‌گاه درباره پدرم با مادرم صحبت نکردم. تا وقتی که به سن هجده‌سالگی رسیدم و برای ادامه تحصیل عازم فرانسه شدم، همه غم و غصه‌ها را در دلم می‌ریختم.»^۴

(۳) مصاحبه نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

(۴) Blanch, *Farah Diba*, p. 40.

بعدها فرح تعریف کرد: «ازدواج با شاه يك امر غیرمنتظره بود. ازدواج با مردی که من و دوستانم به او احترام داشتیم و یارها در مسیرش ایستاده و پرچمها را تکان داده و فریاد کشیده بودیم... در نظر من او نوعی بت بشمار می‌رفت. ناگهان می‌بایست او را چون انسان و چون شوهر ببینم. آری این کار نوعی دل‌به‌دریازدن بود.» او را به پاریس برگرداندند تا برای عروسی خرید کنند، زیبایش سازند، سرش را آرایش کنند، لباسهای جدید به او بپوشانند. آرایش توسط کاریتا، پیراهنها از کریستیان دیور، کفش و جواهر و دستکش و زیرپوش از بهترین مؤسسات. می‌گوید: «در آن هنگام من در دست دیگران مثل يك عروسك كوچك بودم. هرچه می‌گفتند انجام می‌دادم و هر لباسی که انتخاب می‌کردند می‌پوشیدم... من واقعاً عروسك كوچكي بیش نبودم که لباسش می‌پوشاندند و آرایشش می‌کردند.» او همانند گریمالدیسها، خاندان سلطنتی موناکو، یکی از شخصیت‌هایی شد که مجله پاری ماچ به‌عنوان موجودی افسانه‌ای به خوانندگانش معرفی می‌کرد، دختری معمولی که بر اریکه سلطنت قرار گرفته ولی هنوز احساسات و عواطف انسانی خود را حفظ کرده است.

پس از آنکه فرح به تهران بازگشت، آنها در ۲۱ دسامبر ۱۹۵۹ رسماً ازدواج کردند. ماه عسل در میان اعضای خانواده پهلوی در سواحل بادخیز دریای خزر گذشت. فرح می‌بایست یاد بگیرد که مادر و خواهران و برادران شوهرش جزء لاینفک زندگی روزمره او بشمار می‌روند. هرشب شام در کاخ یکی از آنان صرف می‌شد.

دیری نپایید که فرح جانشینی را که شاه آنقدر در انتظارش بود به دنیا آورد. رضا ولیمهد در ۳۱ اکتبر ۱۹۶۰ متولد شد. سپس دختری به نام فرحناز، آنگاه پسر دیگری به نام علیرضا، و بالاخره دختری دیگر به نام لیلا. هیچ ملکه‌ای وظایف خود را نسبت به دودمانش با چنین اعتماد به نفسی انجام نداده است.

در آن هنگام فرح هر کاری را با سلیقه و فروتنی انجام می‌داد. چون در خارج از محیط باشکوه دربار بزرگت شده بود دارای اعصاب

راحت و روحیه‌ای پشاش بود. و از بسیاری از اعضای خانواده شاه افاده کمتری داشت. در طول سالهای دهه ۶۰ بتدریج خود را چهره‌ای خونگرم و تربیت‌شده جلوه داد که نقش خود را بمراتب بهتر از شاه ایفا می‌کرد. او به برنامه‌های اجتماعی، امور زنان، بهداشت، اردوگاههای جذامیان آشکارا ابراز علاقه می‌کرد و به مهربانی و شفقت شهرت یافته بود. از بسیاری جهات او مظهر انقلاب سفید در سالهای ۶۰ گردید.

به دنبال دومین سوءقصد به جان شاه در ۱۹۶۵، فرح به این نتیجه رسید (و سفارت امریکا او را تشویق کرد) که ملکه باید در صورت مرگ شاه و درحالی‌که ولیمهد صغیر است نایب‌السلطنه شود. در ۱۹۶۷ شاه مراسم تاجگذاری خود را برگزار کرد و همانند بناپارت و رضاشاه، با دست خود تاج سلطنت را بر سر نهاد و سپس تاج دیگری هم بر فرق فرح نهاد. تاج فرح که توسط جواهر فروشی آرپل پاریس طراحی شده بود، در وسط زمردی به اندازه یک نارنگی داشت.

فرح چیزی داشت که شاه همیشه فاقد آن بود: قابلیت اینکه خودش باشد و با مردم در تماس باشد. گاهی ضمن مسافرت در داخل کشور از برنامه رسمی جدا می‌شد و از پاره‌ای از روستاها که قبلا آماره پذیرایی او نشده بودند بازدید می‌کرد. اگر کاردهای محافظ بزور می‌خواستند مردم را از او دور کنند، عصبانی می‌شد. وقتی مردم عادی او را دوره می‌کردند از فرط خوشحالی برافروخته می‌شد. درحالی‌که شاه ترس و احترام پرمی‌انگینخت او محبت‌جلب می‌کرد. البته در اطراف او هم چاپلوسی کم نبود. مثلا یکبار که خونش را هدیه کرد رئیس بیمارستان اعلام نمود که این اتاق همیشه به صورت مکانی مقدس باقی خواهد ماند تا هرکس که از این پس خون تزریق می‌کند بر این باور باشد که خون آسمانی ملکه در رگهایش جاری است.^۶

فرح کوشیده بود ترتیب برگزاری جشنهای تخت‌جمشید را تغییر بدهد. می‌گوید از اینکه مراسم بیش از آنکه متکی به محصولات و مردم ایران باشد جنبه فرانسوی داشت ناراحت بوده است. می‌دانست که

6) Ibid., p. 17.

روزنامه‌ها به غذاهای ماکسیم و چادرهای ژانسن و این قبیل چیزها حمله خواهند کرد. پیش از شروع جشنها پیشنهاد کرده بود این مراسم به تعویق افتد و گفته بود: «ما که بیست و پنج قرن صبر کرده‌ایم چرا دو سه سال دیگر هم صبر نکنیم که مراسم بیشتر جنبه ایرانی داشته باشد؟ این برای هرکسی جالبتر خواهد بود و ایرانیان را خوشحال خواهد ساخت.» در آن هنگام کسی به سخنان او اعتنا نکرد. بعدها فرح استدلال کرد: «جشنی که برگزار شد يك گردهم‌آیی فوق‌العاده و بی‌نظیر از پادشاهان و کمونیستها و دیکتاتورها و دموکراتها بود و توجهی که در سرتاسر جهان به تاریخ و فرهنگ ایران جلب کرد، بی‌نهایت گرانبها بود.» با این وصف اذعان کرد که «پاره‌ای جزئیات - بخصوص جنبه فرانسوی آن - همه‌چیز را ضایع کرد. مردم ایران ناراضی شدند و عده‌ای هم بودند که آنها را تحریک می‌کردند. روزنامه‌های خارجی نیز جنجال زیادی بپا کردند.»

در طول سالهای ۷۰ روابط فرح با شاه پیچیده شد. او به‌عنوان ملکه به حد رشد و کمال رسیده و شاید از نظر سیاسی نیز آگاه‌تر شده بود. بدین‌جهت در کارگاه شایعه‌سازی تهران ادعا می‌شد که بین او و شاه شکاف افتاده است. شایع بود که زن‌بارگی شاه اکنون دیگر غیرقابل تحمل شده است.

دختران تلفنی مؤسسه مادام کلود در پاریس و سایر مؤسسات مشابه یکی از این موارد بود. برای شاه و مقامات دربار صدها دختر به تهران می‌آوردند. همه اینها عادی می‌نمود و بخشی از سبک زندگی پهلویها بشمار می‌رفت. اما ناگهان موضوعی بسیار جدی اتفاق افتاد.

در اوائل سالهای ۷۰ در دربار (و بازار) زمزمه‌هایی رواج یافت حاکی از اینکه شاه عاشق شده است، آنهم نه عاشق يك دختر اروپایی بلکه يك دختر نوزده‌ساله ایرانی با موهایی که به رنگ طلا رنگ کرده بود. می‌گفتند نامش گیلدا است. شاه نه تنها در مورد او پرده‌پوشی نمی‌کرد بلکه می‌گفتند آنقدر به سرش زده که با او ازدواج کرده و دختر را در کلبه‌ای در محوطه کاخ جا داده است. ۷

(۷) مصاحبه نگارنده با مقامات درباری و دولتی؛ و نیز دیلی اکسپرس لندن،

ظاهراً کاسه صبر فرح لبریز شد. در اواخر ۱۹۷۲ ناگهان تهران را ترک کرد. همانطور که سازمان سیا گزارش داد: «این امر موجب گردید که شایعاتی درباره طلاق شاه و ملکه به سر زبانها بیفتد. گرچه می‌گفتند ممکن است اشرف در این کار دستی داشته باشد، ولی بیشتر محتمل می‌نماید که علت واقعی آن وقت‌گذرانی شاه با یک زن دیگر بوده است.»^۸

پس از چندی فرح بازگشت ولی می‌گفتند اصرار ورزیده که شاه خودش را از شر گیلدا خلاص کند. ارتشبد خاتمی شوهرخواهر شاه، بندوبست‌چی ثروتمند، شوهر شاهدخت فاطمه به‌کمک شاه شتافت. خاتمی گیلدا را معشوقه خودش کرد. به‌گفته اسدالله علم وزیر دربار، شاه در آن هنگام از خاتمی بسیار ممنون شد. درباره این داستان نظیر بسیاری از توطئه‌های سطح بالای دربار ایران، مدرک موثقی وجود ندارد. ولی چنین شایعاتی بی‌اساس هم نبود. از بسیاری جهات دربار منشأ داستانهایی بود که درباره‌اش می‌سرودند. همه درباره‌های جهان همین وضع را دارند. در اواخر ۱۹۷۳ اوریانا فالاچی روزنامه‌نگار ایتالیایی ضمن مصاحبه‌ای از شاه سؤال کرد آیا حقیقت دارد که او زن دیگری گرفته است.

شاه جواب داد: «این يك افترای احمقانه و پست و نفرت‌انگیز است.»

«ولی اعلیحضرتا، شما مسلمان هستید و مذهبتان اجازه می‌دهد بدون طلاق دادن شهبانو فرح دیبا زن دیگری هم بگیرید.»
«البته، من طبق مذهبم می‌توانم در صورتی که همسرم رضایت بدهد زن دیگری بگیرم. و برای اینکه صداقت داشته باشیم باید قبول کنیم که در بعضی موارد... وقتی مثلاً همسر بیمار می‌شود یا از انجام وظایف زناشویی سر بازمی‌زند و در نتیجه موجبات نارضایتی شوهرش را فراهم می‌کند... شخص باید ریاکار یا معصوم باشد که باور کند شوهر چنین وضعی را تحمل خواهد کرد. مگر در جامعه شما وقتی چنین واقعه‌ای روی می‌دهد، مرد برای خودش يك معشوقه یا حتی

8) Oney, *Elites and the Distribution of Power in Iran*, pp. 72-73.

و نیز مصاحبه‌های نگارنده با درباریان.

بیشتر انتخاب نمی‌کند؟ در جامعه ما به‌جای این کار مرد می‌تواند همسر دیگری بگیرد. ۹۰

اما فرح يك جنبه دیگر هم داشت که شاید برای شاه مشکوک‌تر بود. او نماینده يك جریان قوی نفوذ غرب بشمار می‌رفت، نفوذی که از جانب روحانیون شیعه و بسیاری از اشخاص عادی و محافظه‌کار ایرانی لعن و نفرین می‌شد. این امر بخصوص در مورد تشویق و سرپرستی هنری فرح واقعیت داشت.

بعضی از کارهای فرح قابل ایراد نبود. او خانه‌های قدیمی را از نیروی مهیب و منهدم‌کننده صنعتی‌شدن نجات می‌داد، آنها را بازسازی می‌کرد و درهایشان را به روی مردم می‌گشود. به هزینه دولت به جمع‌آوری تابلوهای نقاشی و قالبها و ظروف نقره و جواهرات و کاشیهای کمیاب می‌پرداخت و آنها را در موزه‌هایی که مخصوص او ساخته شده بود به معرض تماشای عموم می‌گذاشت. پاره‌ای اشیاء هنری به دستور او در داخل یا خارج از کشور خریداری می‌شد، گاهی نیز این اشیاء را از ایرانیان ثروتمند اکتیاف می‌کرد که اغلب در برابر اشتیاقی که ملکه نشان می‌داد بی‌رغبتی ابراز می‌نمودند ولی مقاومت در برابر آن را غیرممکن می‌یافتند. معامله با ملکه از حرص و طمع به سبک پهلویها بدور و بسیار جالب‌تر بود.

اگرچه فرح سالهای ۶۰ را با سبک و سلیقه پاریسی آغاز کرد ولی در سالهای ۷۰ به سوی تولیدات و طرحهای ایرانی نمود. هرچا می‌رفت اعضای دفتر مخصوص او و عده زیادی اشخاص دیگر همراهش بودند. ثروتمندان را تشویق می‌کرد که تعطیلاتشان را در داخل ایران بگذرانند تا بدین ترتیب در میان ملتی که در تحقیر خود و سوءظن بیمارگونه انگشت‌نما بود، علاقه به فرهنگ ایرانی و غرور ملی را افزایش بدهد.

با این وصف گاهی بنظر می‌رسید که سلیقه فرح تغییرجهت داده است. هرچند او مصمم بود گذشته تاریخی ایران را حفظ نماید ولی

سلیقه او درباره هنر معاصر در نظر بسیاری از هم‌میهنانش پیش از حد پیشرو و جهانی بنظر می‌رسید. اندی وارهول، اشتوکهاوزن، پیترو بروک توجه او و پاره‌ای از روشنفکران و هنرمندان دوروبر او را جلب می‌کردند که در نظر بسیاری از ایرانیان ناشناس بودند. يك بازرگان ایرانی می‌گوید: «ما تازه شروع به شنیدن موسیقی باخ کرده بودیم؛ درك اشتوکهاوزن برای ما غیرممکن بود.» و آن عده معدود از ایرانیان که اشتوکهاوزن را می‌پسندیدند، مسلماً شاه را دوست نداشتند.

ملکه ریاست عالیة جشن هنر شیراز را نیز برعهده داشت. در اواسط سالهای ۷۰ جشن مزبور یکی از پرچنگال‌ترین رویدادهای فرهنگی کشور بشمار می‌رفت. در میان نمایشهای متعدد آن يك گروه برزیلی وجود داشت که اعضای آن در حین نمایش سر مرغهای زنده را با دندان می‌کنند. چنگالهای جشن هنر وقتی به اوج خود رسید که در سال ۱۹۷۷ يك گروه هنرپیشه دکانی را در یکی از خیابانهای اصلی شیراز در نزدیکی مسجد گرفت و در درون دکان و در پیاده‌روی جلو آن نمایشی اجرا کرد که شامل يك هتک ناموس تمام‌عیار و اعمال شهوت‌انگیز بین هنرپیشگان زن و مرد بود. چنین نمایشی در خیابانهای هر شهرک انگلیسی یا امریکایی چنگال برپا می‌کرد (و منجر به بازداشت هنرپیشگان می‌شد). وقتی نمایش مزبور در شیراز اجرا شد، خشم و آزرده‌گی فراوانی برانگیخت. اینگونه زیاده‌رویها بدون شك بیشتر تقصیر درباریان یا برگذارکنندگان جشن بود تا خود ملکه، ولی به‌اسم او تمام می‌شد. بعدها در تبمید، فرح از جشن هنر دفاع کرد و اظهار داشت این جشن هنر اصیل و منتهی تمام نقاط جهان را به ایران آورد! او از جزئیات نمایشها بی‌اطلاع بوده و یکی دو نمایش توهین‌آمیز در آن یافته‌بوده‌است. می‌گوید: «در هر جشنواره‌ای مشکل می‌توان مانع از بیان آزاد هنرمندان شد و انتظار داشت مورد پسند گروههای مختلف اجتماعی قرار بگیرد.»^{۱۰}

در سالهای ۷۰، دربار فرح، دست‌کم در نظر دوستان شاه و منتقدان

10) Parsons, *The Pride and the Fall*, p. 26.

محافظة کار او، به صورت لانه لیبرالیسم پیشرو شناخته می‌شد. او در ایران یکی از معدود افرادی بود که جرأت می‌کرد افکارش را با شاه در میان بگذارد (شاید تنها فرد) ولی آنچه در مغزش می‌گذشت مورد پسند همگان نبود.

او شاید همیشه زیادی به دیگران اطمینان داشت. اکنون در تبعید اعتمادش به مردم تا حدودی کمتر شده بود. در قاهره، در حالی که از ضربات روحی هفته‌های اخیر خسته و درمانده شده بود نه تنها نگران شاه و روحیه‌اش بود، بلکه برای چهار فرزندش هم که قبل از آنها به امریکا رفته بودند دلواپس بود. می‌گوید: «حتی این مسئله که مثلاً کجا به مدرسه خواهند رفت اشک از دیدگانم جاری می‌ساخت چون تمام مسائل ساده‌زندگی برای من مشکل شده بود. ولی هنوز امید خود را از دست نداده بودم.»

در مراکش بود که تاریکی شب پرده گستر شد.

هنگامی که بوئینگ شاه و ملکه در ۲۲ ژانویه ۱۹۷۹ در مراکش به زمین نشست، ملک حسن دوم برای پیشواز در فرودگاه بود. اما هیچ‌یک از احتراماتی را که انورسادات برایشان انجام داده بود، بجا نیاورد. جهانگردان و روزنامه‌نگاران، از جمله نمایندگان سه شبکه تلویزیون سراسری امریکا با دلخوری در هتلی در جاده فرودگاه زندانی شده بودند و اجازه نداشتند عبور اتومبیلها را تماشا کنند. هرگونه تبلیغاتی درباره سفر شاه در مطبوعات محلی بوسیله رژیم محدود شده بود و مقامات دربار مراکش اصرار داشتند که این یک «دیدار صرفاً خصوصی» است که در «اختفای کامل» صورت می‌گیرد و خود شاه تمایلی به دیدار نمایندگان مطبوعات ابراز نکرده است. ۱۱

شاه و همراهانش را به کاخ جنان‌الکبیر در واحه‌ای بیرون از شهر مراکش بردند که چشم‌انداز زیبایی بر کوههای اطلس دارد. منابع کاخ سلطنتی به روزنامه‌نگاران خارجی گفتند که دعوت حسن از شاه یک ژست دوستانه بوده است.

پادشاهان با یکدیگر منافع مشترك دارند. جامعه آنان با معیارهای بین‌المللی بر رویهم بسیار كوچك بنظر می‌رسد. آنان چه آسیایی باشند و چه افریقایی و چه اروپایی، بیش از شهروندانشان با هم وجه مشترك دارند. از آنجا که جامعه مزبور برای همیشه در شرف زوال بنظر می‌رسد، بعضی از پادشاهانی که هنوز بر سر کارند می‌کوشند نسبت به آنهایی که تخت و تاج خود را از دست داده‌اند تفاهم نشان بدهند، ولی مشروط‌پر اینک خودشان در کشورشان از قدرت کافی برخوردار باشند و بتوانند نسبت به مسائل دیپلماتیکی که پیش می‌آید بی‌اعتنا بمانند.

بدین‌سان خود شاه بسیاری از پادشاهان سرنگون‌شده، از جمله پادشاهان سابق افغانستان و آلبانی و نیز کنستانتین پادشاه سابق یونان را زیر چتر حمایت خود گرفت. او برتو پادشاه سابق ایتالیا و خانواده‌اش قراردادهای پرسودی با سازمانهای دولتی ایران منعقد کردند و سیمنون که زمانی پادشاه بلغارستان بود و اکنون در اسپانیا فروشنده اتومبیل است، يك قرارداد تهیه مواد خوراکی با ایران امضا کرد. سیمنون در لیست پادشاهانی که از ملك حسن كعك مالی دریافت می‌کردند نیز قرار داشت. او اغلب به جشن تولد حسن دعوت می‌شد و چون تنها پادشاه مخلوعی بود که در این مراسم حضور می‌یافت، در فهرست مدعوین تقریباً بر همگان تقدم داشت.

با چنین روحیه‌ای بود که حسن اکنون از شاه خواسته بود به مراکش برود. ولی منظورش این بود که او فقط چند روزی را در آنجا بگذراند نه مدتی نامحدود. حسن می‌خواست وفاداری شاهانه‌اش را نشان بدهد ولی نمی‌خواست مناسبات مراکش را با مقامات جدید ایران یا با کشورهای تندرو عرب که از سقوط شاه ابراز شادمانی می‌کردند بمخاطره افکند. ضمناً به هیچ‌وجه مایل نبود به روابط خود با روحانیون مراکش که با مهارت و دقت برقرار شده بود لطمه بزنند.

علاوه بر همه اینها گزارش شده بود که حسن در مورد شاه دو دل است. می‌گفتند او از دیرباز به ثروت ناشی از نفت شاه حسادت می‌ورزیده‌است. مراکش نفت نداشت و حسن برخلاف شاه به حمایت سعودیها و حتی تا این اواخر به حمایت خود شاه متکی بود. بنابراین

اکنون می‌بایست در دعوت او از شاه سرنگون‌شده قدری طعنه وجود داشته باشد. برای حسن هیچ‌یک از تعهداتی که انورسادات کرده بود - و بتدریج که سفر شاه ادامه می‌یافت پرحرارت‌تر می‌شد - وجود نداشت. شاه در آخرین خاطراتش که اندکی قبل از مرگ در تبعید تکمیل کرد ملك حسن دوم را «پادشاهی با ظرافت فکری نادر... تجسم کامل دو تمدن اسلامی و اروپایی» توصیف کرده است. ۱۲ در این اظهار نظر نیز نوعی طعنه وجود دارد. این مطلب واقعیت داشت که حسن بمراتب بهتر از شاه توانسته بود بین فشارهای غیرمذهبی تمدن غرب با سنتهای مذهبی کشورش موازنه برقرار سازد. در واقع شکست شاه در این کار موجب سقوطش شده بود.

کشور مغرب (مراکش) را نیز مانند ایران يك طبقه نخبه تحصیل کرده ولی فاسد اداره می‌کرد (و هنوز هم می‌کند) که پیرامون شخص شاه گرد آمده بودند. اما حسن زیرک‌تر از شاه بود. خانواده او از قرن هفتم بر مغرب فرمانروایی می‌کرد. فرانسویان در آغاز قرن کنونی قیمومت خود را بر آن کشور تحمیل کردند. در سالهای دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ سلطان محمد پنجم پدر حسن به‌عنوان رهبری که برای استقلال کشورش مبارزه می‌کند سر بلند کرد و سرانجام در ۱۹۵۶ به هدفش نایل گردید. در ۱۹۶۱ حسن پس از مرگ ناگهانی پدرش پادشاه شد. از آن هنگام او برخلاف شاه توانست رهبر معنوی ملتش باقی بماند. درحالی‌که شاه در کشورش راه‌گشای شیطان بزرگ شناخته می‌شد که افکار و کالاهای غربی را بزور وارد می‌کرد، حسن با هوشیاری تصویری از خود ارائه داد که هم در برابر فرانسویان که سابقاً مراکش را مستعمره ساخته بودند و هم در برابر امریکاییان که اخیراً در کشورش مداخله می‌کردند مقاومت می‌کرد. در واقع او بیشتر اوقات سیاستی بکار می‌برد که فرانسویان و امریکاییان را به‌جان یکدیگر بیندازد و آنگاه هر بار که اوضاع رو به خرابی می‌رفت آنها را ملامت کند. درحالی‌که شاه از روحانیون متنفر بود و با آنان مبارزه می‌کرد، حسن در هر انجمن برادری و مسجدی نماینده‌ای داشت.

12) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 137.

روحانیت در مراکش دشمن حسن نبود بلکه همدست او بشمار می‌رفت. حسن نیز مانند شاه برای حفظ وفاداری درباریان از مساعدتهای مالی استفاده می‌کرد. او نیز مانند شاه از چند سوء قصد جان به سلامت برده بود. در ۱۹۷۱ شورشیان به جشن تولد او حمله کردند. او در دستشویی مخفی شد. روایت می‌کنند یک جوان شورشی در را باز کرد دقیقاً معلوم نیست چرا و شاه دستش را به بیرون دراز کرد و گفت: «من امیرالمؤمنین هستم.» پسر جوان مطیعانه به زانو درآمد و دستش را بوسید و پادشاه زنده ماند.

در ۱۹۷۲ ژنرال اوفقییر آجودان مخصوص حسن که به نام پادشاه بر کشور حکومت می‌کرد کودتایی ترتیب داد. تا آن زمان اوفقییر پلیس مخفی را زیر نظر داشت و دشمنان ملك را بیرحمانه سرکوب می‌کرد. در ۱۹۷۲ او ظاهراً از فساد دربار و اطاعت از پادشاه به تنگ آمد. به هواپیماهای جنگنده دستور داد به بوئینگ حسن شلیک و آن را ساقط کنند. ولی او تسلط ملك را بر اعصابش دست‌کم گرفته بود. درحالی‌که هواپیمای حسن زیر رگبار گلوله قرار داشت، او میکروفون را از دست متصدی رادیو گرفت و این سخنان را ادا کرد: «من خلبان هواپیما هستم، ملك مرده است.» هواپیماهای جنگنده شلیک را متوقف ساختند و ملك یکبار دیگر جان به سلامت برد. بعدها اعلام شد که ژنرال اوفقییر با شلیک گلوله در مغزش خودکشی کرده است - سه گلوله!



شهر مراکش از دیرباز مرکز حمامهای آب معدنی و تفرجگاه زمستانی ثروتمندان و مشاهیر بوده است و شاه در اوج فصل جهانگردی وارد آنجا شد. اتاق کافی برای درباریان ایرانی که برای دیدار با شاه به آنجا پرواز می‌کردند یافت نمی‌شد. پاره‌ای از این اشخاص کمک خود را عرضه می‌کردند ولی بیشترشان برای تقاضای لطف و مرحمت می‌آمدند که تقریباً همیشه به معنی پول بود. تقریباً همگی آنان می‌خواستند در هتل قدیمی مأمونیه اقامت کنند که محلی بود با باغهای سرسبز و دریاچه‌های زیبا که از وقتی وینستون چرچیل در سالهای ۵۰ برای نقاشی به آنجا رفته بود، شهرت جهانی یافته بود. از دیگر

مشتربیمهای دائمی آن باربارا هاتن و بعضی از منسوبان پلگتی بودند. در سالهای اخیر نیز مراکش را تعدادی از نامهای مشهور جهان خیاطی و لباس در دست گرفته بودند: پیر بالمن و ایوسن لوران و پیر کاردن کاخهای قدیمی را در شهر خریده و به شیوه زیبایی بازسازی کرده بودند.

هنگامی که شاه در هتل مأمونیه مستقر شد، بعضی از مهمانان عالیقدر آن از این قرار بودند: کنت دوپاری مدعی تاج و تخت فرانسه که مشغول نوشتن خاطراتش بود؛ عالیجناب ندایانینگی سیتوله که در آن هنگام عضو حکومت ائتلافی رودزیا بود ولی بزودی همانند شاه با انقلاب جaro شد؛ سیمئون پادشاه سابق بلغارستان و دوست ملک حسن که گفته می شد برای انجام معاملاتی به آنجا آمده است. همچنین ژنرال ورنون والترز که زمانی با آورل هریمن برای دیدار با مصدق به تهران رفته بود و یکی از چهره های کم و بیش ترسناک و مرموز در دستگاههای نظامی-امنیتی امریکا بشمار می رفت. ۱۳ او مشاور مخفی ملک حسن بود و از زمانی که حسن شاهزاده جوانی بیش نبود او را می شناخت. از جزئیات کار او کسی در داخل سفارت امریکا در رباط اطلاع نداشت. اکنون گفته می شد به مأمونیه رفته بود تا روی کتابی تحت عنوان «نیرومند و بردبار» کار کند. سفیر امریکا رئیس پایگاه سیا در مراکش را نزد والترز فرستاد تا از او بپرسد در این موقعیت بخصوص واقعاً در مراکش چه می کند. والترز اصرار ورزید که اقامت او هیچ ارتباطی با شاه ندارد. ۱۴

وقتی شاه وارد شد، طبعاً مقامات مراکشی نمی دانستند او چه مدت اقامت خواهد کرد. ولی روشن ساختند که امیدوارند هرچه زودتر راهی ایالات متحد امریکا بشود. اما شاه اکنون مایل بود قبل از رفتن به امریکا قدری بیشتر تأمل نماید.

در ۲۶ ژانویه، انزوای شاه را آنچه «فرصت عکاسی» نامیده می شود، در کاخ زمستانی ملک حسن در بیرون شهر مراکش برهم زد. درحالی که

(۱۳) نیویورک تایمز، ۳ فوریه ۱۹۷۹.

(۱۴) مصاحبه نگارنده با سفیر پارکر، ۱۲ نوامبر ۱۹۸۵.

روزنامه نگاران به آنجا هدایت می‌شدند، کاخ را سربازان محاصره کرده بودند. شاه مثل اغلب اوقات کت تیره و شلوار روشن‌تر پوشیده و کراوات راه‌راه زده بود. ملکه یک پیراهن خوش‌دوخت برتن داشت. مرد و هیجان‌زده و ناراحت می‌نمودند و گویی در میان روزنامه نگاران دنبال چهره‌های آشنا می‌گشتند. پسر سالیانگر خبرنگار تلویزیون «ای بی‌سی» توانست از وسط مأموران امنیتی مراکش بگذرد. شاه اظهار داشت مدت کوتاهی در آنجا خواهد ماند و به فوریت به امریکا پرواز نخواهد کرد.^{۱۵}

چند روز بعد شاه از سفارت امریکا اطمینان خواست که هنوز در امریکا بخوبی پذیرفته خواهد شد. وزارت‌خارجه به رباط تلگراف زد: «ما هم بطور علنی و هم در پیامهای خصوصی به‌شاه اطمینان داده‌ایم که چنانچه تصمیم بگیرد به ایالات متحد بیاید بخوبی پذیرفته خواهد شد و نباید هیچگونه تردیدی در تعایل امریکا به پذیرفتن او و تأمین حفاظت او به نحو مقتضی داشته باشد.»

ریچارد پارکر سفیر امریکا که این پیام را به اطرافیان شاه رساند، ضمناً هشدار داد که همانطور که اوضاع ایران در حال دگرگونی است، احتمال دارد نظر واشینگتن نیز تغییر یابد. بنابراین شاه باید در رفتن عجله کند. اما او این کار را نکرد. یکی از کسانی که به شاه نصیحت کرد در مراکش بماند، اردشیر زاهدی پسر نخست‌وزیر شاه در ۱۹۵۳ بود که تا چندی پیش از آن سمت سفیر ایران در امریکا را برعهده داشت.

•••

زمانی یکی از نویسندگان نوشته بود اگر شما یک شقه گوشت گوسفند به پنجره منزلتان آویزان کنید، تمام شهر برای دیدن آن خواهند شتافت. اردشیر زاهدی کاری بمراتب بهتر از این کرده بود: همیشه به پنجره‌های سفارت ایران در واشینگتن قوطیهای خاویار و بطریهای شامپانی و بسته‌های کادو آویخته بود و تمام شهر به او

15) Pierre Salinger, *America Held Hostage* (London: Deutsch, 1982), p. 16.

(این کتاب تحت عنوان امریکا در بند به فارسی ترجمه شده است. - م.)

تعلق می‌گفتند تا اینکه انقلاب همه اینها را از زیر پایش جارو کرد. آنگاه اعمال نفوذهایی که کرده بود بیش از ریخت و پاشهایش نقل مجالس و محافل شهر گردید.

در واشینگتن سالهای ۷۰ اردشیر زاهدی نقش يك مرد السواط شیفته خوشگذرانی را بازی می‌کرد که سیل اغذیه لذیذ و اشربه گرانبها را به حلق قدرتمندان و سرشناسان سرازیر می‌کرد. او يك نمایشگر افسانه‌ای و «سسیل ب. دومیل» ضیافتهای شام بود که از بوسیدن هنری کیسینجر و لیزا مینلی و اندی وار هول و الیزابت تیلور به يك اندازه لذت می‌برد - الیزابت تیلور یکی از مشهورترین معشوقه‌های بی‌شمارش بود. اشخاص برجسته واشینگتن شیفته زاهدی بودند، هیچ جایی پرریخت و پاش‌تر از سفارت ایران در خیابان ماساچوستس با سقف گنبدی آینه‌کاری و پرده‌های ابریشمی مجلل و قالیهای گرانبها وجود نداشت که تالار آن با دو تصویر بزرگ شاه و ملکه تزئین شده و بوسیله شخصیت پر شر و شور زاهدی میزبان این ضیافتها، گرم و گیرا می‌شد. ساعت‌های مچی طلا و خاویار و شامپانی و زنان زیبا بخشی از بذل و بخششهای بی‌حساب زاهدی به مهمانانش بود.

او مردی بود بلند قد، با بینی بزرگ، رگ‌گو، بی‌پروا. اما در پس خنده تا بناگوش و سیگارهای برگ بزرگش، گاهی دیدگانش لبریز از تأسف و پشیمانی می‌شد. زیرا در سالهای ۷۰ که در ایران دگرگونیهای اساسی روی می‌داد، او به‌جای اینکه در مسند قدرت قرار گرفته باشد، در خارج بسر می‌برد.

در درباری که اطاعت و چاپلوسی از شاه قاعده کلی و رمز موفقیت بشمار می‌رفت، اردشیر زاهدی همیشه با دیگران فرق داشت. بیشتر اطرافیان شاه از ترس یا وفاداری یا فساد خود به او بستگی داشتند. زاهدی از معدود درباریانی بود که پشتوانه خودش را داشت. در بحران ۱۹۵۳ او به‌عنوان بازوی توانای پدرش سپید زاهدی عمل کرده بود. وی از ارتباطات اصلی با کیم روزولت بود و در ترتیب‌دادن تظاهرات به‌نفع شاه کمک کرده بود. بعدها ادعا می‌شد که هنوز با سازمان سیا ارتباط دارد ولی خود او این ادعا را تکذیب می‌کرد.

در ۱۹۵۷ زاهدی با شهناز، دختری که شاه از فوزیه داشت ازدواج کرد. هم او بود که فرح دیبا را به شاه معرفی کرد. اندکی پس از پایان این واقعه شاه او را برای نخستین بار به سفارت در واشینگتن منصوب کرد. او امریکا را دوست داشت چون در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم در دانشگاه یوتا کشاورزی تحصیل کرده بود. وقتی سفیر شد بدون موفقیت زیاد کوشید دانشجویان تندرو ایرانی را قانع سازد که به جای تظاهرات علیه شاه باید از او پشتیبانی کنند. (یکی از داستانهائی که ضمن شرح حال او در وزارت خارجه امریکا نقل شده این است که او به جمعی از دانشجویان گفت که ارتقاء او به مقام سفارت نشان می‌دهد که چه فرصتهای بزرگی برای جوانان در ایران وجود دارد. یکی از جوانان جواب داد: آری، ولی شاه فقط يك دختر دارد.)

در ۱۹۶۲ او سفیر در انگلستان شد. در آن هنگام لندن را تب رقص تویست گرفته بود. زاهدی به این شهرت افزود و جامعه لندن طعم مهمانیهای او را که ده سال بعد واشینگتن را خیره کرد به او چشاند. همسر او کمتر از این طرز زندگی لذت می‌برد، این بود که در ۱۹۶۴ از یکدیگر جدا شدند.

در ۱۹۶۷ زاهدی به تهران بازگشت تا تصدی وزارت امور خارجه را برعهده بگیرد. او بسیار با انرژی و در بسیاری از موارد موفق بود. در یکی از گزارشهای سفارت امریکا درباره او چنین آمده است: «زاهدی برای اینکه تصویر خود را به عنوان آدم عیاش بی‌اثر سازد، چنان شلاق‌کش کارمندان را به کار واداشت که به عنوان مدیری با اطلاعات وسیع شهرت یافت. زاهدی به آسانی به شاه دسترسی داشت و اغلب توصیه‌هایی در زمینه‌هایی خارج از محدوده سیاست خارجی به او می‌کرد. این کار موجب شد که روابط او با هویدا نخست‌وزیر تیره شود.»

در واقع در اواخر سالهای دهه ۶۰ روابط زاهدی با امیرعباس هویدا به نفرت فوق‌العاده گراییده بود و زاهدی بی‌پروا و رک‌گو تلاشی در پنهان کردن آن بکار نمی‌برد. در ۱۹۷۱ زاهدی از سفر اشرف پهلوی به چین خشمگین شد چون این کار را دخالت در امور مربوط به

وزارتخانه خودش می‌دانست. اشرف در بازگشت گزارش خود را مستقیماً به برادرش داد و حتی رونوشتی از نتیجه‌گیریهای خود را جهت وزیر امور خارجه نفرستاد. به دنبال اختلافات جدیدی با هویدا، زاهدی وزارت امور خارجه را ترك كرد و به خانه پدرش در سویس رفت.

در میان دولتمردان ایرانی چنین رفتاری با شاه معمول نبود. هیچ‌کس اجازه نداشت استعفا بدهد. مقامات رسمی تا وقتی که شاه آنها را برکنار یا به شغل دیگری منصوب نمی‌کرد به کارشان ادامه می‌دادند. در اوایل دهه ۷۰ تهران مملو از اشخاص فراموش‌شده‌ای بود که در دولت یا دربار خدمت کرده و یکبار حتی یکبار هم زیاد بود. جرات کرده بودند یکی از تصمیمها یا سیاستهای شاه را مورد سؤال قرار دهند و از آن‌پس مادام‌العمر از مقام خود برکنار شده بودند. زاهدی با دیگران فرق داشت. اولاً بخاطر نقشی که او و پدرش در ۱۹۵۳ ایفاء کرده بودند. ثانیاً بخاطر وفاداری کامل و بی‌چون و چرایش نسبت به شاه. در نتیجه شاه از زاهدی خواست که سویس را ترك کند و یکبار دیگر سفیر در واشینگتن بشود. ۱۶

صرفنظر از روابط اجتماعی، زاهدی در زمان ریاست جمهوری نیکسون و فورد يك سفیر موفق بود. او با ویلیام راجرز نخستین‌وزیر خارجه نیکسون نزدیکتر بود تا با هنری کیسینجر، هرچند روزنامه‌ها بیشتر او را در حال بوسیدن کیسینجر نشان می‌دادند. او بخش عمده وقت خود را به بازدید از ایالات مختلف امریکا می‌گذراند و مانند يك متصدی روابط عمومی برای ایران عمل کرد. دهها تن از اعضای کنگره و روزنامه‌نگاران و مقامات کشوری و دانشگاهی را به مسافرت به ایران دعوت کرد و نظارت کرد که از آنها بخوبی پذیرایی و برایشان سرگرمی فراهم شود. نتیجه این فعالیتها این بود که تا نیمه دوم سالهای ۷۰ هیچ سؤالی درباره مسائل ایران و ثبات شاه در مطبوعات یا کنگره امریکا مطرح نشد.

16) Decision Making in Iran:

گزارش سفارت امریکا در تهران، ۲۲ ژوئیه ۱۹۷۶.

وقتی جیمی کارتر در ژانویه ۱۹۷۷ به ریاست جمهوری رسید، زاهدی نزدیک شدن به مقامات بلند پایه حکومت جدید را دشوار یافت. بخاطر برنامه حقوق بشر کارتر، وزارت خارجه آمریکا دست به کار فشار آوردن به شاه برای محدود ساختن پلیس مخفی اش شد. ضمناً ریخت و پاشهای زاهدی با گرایش کارتر به شیوه حکومت ساده تر جور در نمی آمد. با این همه زاهدی به آسانی با زیبگنیو برژژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر دوستی ایجاد کرد.

در ماههایی که شاه به سوی سقوط می رفت، زاهدی لباس عشرت طلبی را به دور افکند و با همدستی برژژینسکی بازیگر جدل انگیز نمایش روزهای آخر شد. او دوبار به تهران رفت. قبل از سفر دومش برژژینسکی از او خواست برای ملاقات با کارتر و سایروس ونس وزیر خارجه و استانسفیلد ترنر رئیس سازمان سیا به کاخ سفید برود. کارتر تعهدی نسبتاً جالب کرد و به او گفت: «در مورد واشینگتن نگران نباشید. من خودم سفیر ایران در اینجا خواهم بود.»^{۱۷} در تهران زاهدی یکی از طرفداران راه حل نظامی برای خاتمه دادن به بحران بود. نظریات او بتوسط برژژینسکی انعکاس می یافت ولی مورد تأیید شاه نبود. همچنین زاهدی مخالف بود که شاه ایران را ترك کند. در این مورد نیز در متقاعد ساختن اربابش با شکست روبرو شد. او به واشینگتن برگشت و سپس به سویس رفت.

اندکی پس از آنکه شاه تهران را ترك کرد، سفارت ایران در واشینگتن را دانشجویان انقلابی و کارمندان سفارت که تاکنون به زاهدی و شاه وفادار بودند تصرف کردند. ذخیره مشروبات زاهدی که مشتمل بر چند هزار بطری شاتولافیت و شرابهای گران قیمت بود در حوض سفارت ریخته شد و او علناً متهم گردید که از طریق مواد مخدر و دختران تلفنی اعضای کنگره و روزنامه نگاران را می خریده است. در اواخر ژانویه ۱۹۷۹ که زاهدی در مراکش به شاه ملحق شد به این نتیجه رسیده بود که ایالات متحد با پشتیبانی نکردن بی چون و چرا از شاه به او خیانت کرده است. اکنون معتقد بود شاه باید از واشینگتن

17) Salinger, *America Held Hostage*, p. 39.

فاصله بگیرد. وانگهی اگر شاه به امریکا می‌رفت دیگر امیدی نبود که بتواند به ایران بازگردد مگر اینکه مانند محموله‌ای از جانب سازمان «سیا» ارسال شود.

زاهدی به شاه توصیه کرد در مراکش بماند. در همان حال او و بعضی از اطرافیان شاه، از جمله سرهنگت جهان‌بینی، به فکر یک توطئه ساده و غم‌انگیز افتادند. عملیات گروه کوماندویی اسرائیل در انتبه الگوی نقشه آنها بود. نقشه از این قرار بود که گروهی از آنان با هواپیمای دوم شاه به تهران مراجعت کنند و با فرماندهان نظامی که به وفاداری محض نسبت به شاه شهرت داشتند تماس بگیرند و آنها را متقاعد سازند که هواپیمای حامل آیت‌الله خمینی را حین پرواز از پاریس به تهران بربایند.

بعد چه کنند؟ یک امکان این بود که هواپیما را در یک پایگاه نظامی دور از تهران به زمین بنشانند. برای جلوگیری از خشم میلیون‌ها نفر که در خیابانهای تهران منتظر استقبال از امام بودند چه کنند؟ پیشنهادشان این بود که رادیو تهران اعلام کند هواپیما نقص فنی پیدا کرده و آیت‌الله خمینی بسلامت در فرودگاه دیگری بصرمی‌برد. در آنجا آیت‌الله را وادار به سازش کنند و نتیجه را از طریق رادیو به آگاهی عموم برسانند. اما اگر آیت‌الله سازش نکرد چه کنند؟ ناچار او را از بین می‌برند.

راه حل دیگر این بود که قبل از اینکه هواپیما به زمین بنشیند به آن شلیک کنند یا در زمین فرودگاه تهران که پیروان امام برای استقبال پیش آمده‌اند، آن را منفجر سازند.

از میان این سه طرح، توطئه‌گران طرح اول یعنی منحرف‌ساختن هواپیما را ترجیح دادند. دو طرح دیگر مفشوش‌تر بود؛ چون موجب نابودی هر کسی می‌شد که با آیت‌الله پرواز کرده بود (هواپیما پر از روزنامه‌نگاران خارجی بود که بهای بلیطشان قسمتی از کرایه هواپیمای دربست ارفرانس را تأمین کرده بود). ولی در مراکش حتی نابودی این عده نیز مهم بشمار نمی‌رفت.

سالها بعد که دست‌اندرکاران این توطئه این داستان را تعریف کردند اصرار داشتند که در نظر داشته‌اند حمله را به نام خودشان

به عنوان یاغی و نه به دستور شاه انجام بدهند. شاه می‌توانست پس از انجام نقشه عمل آنها را تقبیح کند و دستور بازداشت و حتی اعدامشان را صادر کند.

هنگامی که نقشه تکمیل شد، آن را به اطلاع شاه رساندند. می‌گویند واکنش او نومیدکننده بود: «شما باید دیوانه شده باشید. اگر دست به چنین کاری بزنید به ملک حسن خواهم گفت شما را زندانی کند.»^{۱۸} اما حتی در همان حال که شاه چنین نقشه‌هایی را نفی می‌کرد و می‌گفت اوضاع مانند ۱۹۵۳ نیست، احساس می‌کرد که متحدانش که در آن زمان او را نجات داده بودند، این بار به او خیانت کرده‌اند. کیم روزولت و جانشینانش کجا بودند تا به او بگویند چگونه بجننگد؟ در مراکش که نبودند، حتی در تهران هم اثری از آنها دیده نمی‌شد.

با کمک یا بدون کمک سیا و مشارکت شاه، عده‌ای از فرماندهان نظامی که در ایران مانده بودند، هنوز در صدد ترتیب کودتا بودند. پیش از عید میلاد مسیح ۱۹۷۸ شاه مرتباً از تصویب چنین تلاشهایی خودداری می‌کرد و می‌گفت هیچ پادشاهی نمی‌تواند با خونریزی گسترده تخت و تاجش را حفظ کند. اندکی پیش از عزیمت شاه از ایران، دریس‌آدار حبیب‌اللهی و فرماندهان دیگر برای آخرین بار به دیدن شاه رفتند و از وی اجازه خواستند که ترتیب کودتا را بدهند. این بار شاه مردد می‌نمود. بعدها حبیب‌اللهی گفت: «اما چنین به نظر می‌آمد که او نمی‌خواهد هیچ‌گونه مسؤولیتی را در عملیات نظامی بر عهده بگیرد ولو اینکه خارج از کشور باشد. او نمی‌خواست دستهایش آلوده به خون شود. ولی در مورد ما حرفی نداشت. اگر کودتا موفق می‌شد او می‌توانست به ایران برگردد. وگرنه ما را محاکمه و اعدام می‌کردند.» شاه بطور مبهم موافقت کرده بود که نقشه کودتا را شروع کنند و این درست هنگامی بود که عازم مصر شد.

در ماه ژانویه، نیروی دریایی مناطق نفت‌خیز را از دست کارگران

۱۸) مصاحبه‌های نگارنده با اردشیر زاهدی، ۳ دسامبر ۱۹۸۵؛ با کامبیز آتابای، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۵؛ با کیومرث جهان‌بینی ۸ نوامبر ۱۹۸۵.

اعتصابی گرفته و تقریباً در حدود يك سوم محصول عادی نفت تولید می‌کرد و بنادر جنوب را نیز تحت کنترل داشت. طبق نقشه کودتا حبیب‌اللهی مسئول شبکه برق کشور می‌شد و در صورت لزوم کارخانه‌های کلیدی را تصرف می‌کرد.

بحث و مذاکره درباره جزئیات بین افسران نیروهای سه‌گانه که طرح را تهیه کرده بودند سه هفته طول کشید. آنها عملاً هیچ‌گونه تماسی با شاه نداشتند. غیبت شاه برنامه‌ریزی آنها را تقریباً غیرممکن ساخته بود. علت آن هم این بود که شاه که همیشه نگران کودتا از جانب اعضای خانواده سلطنتی و فرماندهان ارتش علیه خودش بود، ساختار نیروهای مسلح را طوری ترتیب داده بود که همکاری افقی بین نیروها بی‌اندازه دشوار بود. تا آن زمان فرماندهان هر چیزی را بطور عمودی به شاه گزارش می‌دادند و خود او کلیه تصمیمها را می‌گرفت. اکنون که رأس هرم رفته بود راهی برای تصمیم‌گیری وجود نداشت. با این همه، آن عده از فرماندهان نظامی که هنوز به شاه وفادار بودند (یا هنوز امیدوار بودند که بتوانند در برابر استقرار حکومت اسلامی مقاومت کنند) يك سلسله نقشه‌هایی برای کودتا آماده کردند. ۱۹.

اما فرصت اجرای این نقشه‌ها را نیافتند چون در اول فوریه ۱۹۷۹ آیت‌الله خمینی پیروزمندانه به تهران بازگشت.

فصل ششم

رهبر روحانی

از اوایل ۱۹۷۹ آیت‌الله سید روح‌الله موسوی خمینی، جهان غرب را که بی‌اندازه از آن نفرت دارد، به‌خود مشغول داشته‌است. او تازیانه‌ای خستگی‌ناپذیر و منقدهای تسکین‌ناپذیر بوده که دائماً در مورد ریاضت و انتقام از ظلم موعظه و عمل کرده‌است. در نظر بسیاری از افراد در غرب او دشمنی بی‌رحم و حتی مظهر وحشتناک خشم و نفرتی است که انتظارش را نداشتیم و درکش نمی‌کنیم و امیدی به کنترل آن نداریم. او توانسته‌است مسئله اسلام را تبدیل به یکی از جاذبه‌های گسترده در غرب بنماید. همانطور که یکی از مورخان به نام ادوارد مورتمیر اشاره کرده‌است پیش از انقلاب اسلامی در ایران، در غرب نسبت به جنبه‌های معنوی اسلام علاقه ناچیزی وجود داشت؛ اعراب از لحاظ نفت و مسئله فلسطین و تروریسم شناخته می‌شدند، و ایرانیان در وجود شاه مشخص می‌شدند. تنها با روی کار آمدن آیت‌الله خمینی بود که سیاست و معنویت اسلام به‌صورت یک موضوع داغ در میان طراحان استراتژی و اشخاص اهل بحث و گفتگو، و سیاستمداران و

نویسندگان درآمد.

با این همه مذهب شیعه که آیت‌الله خمینی معروف آن است بکلی با تسنن که اکثریت مسلمانان پیرو آن هستند فرق دارد. هر دو فرقه قرآن را قبول دارند ولی هر کدام تفسیری متفاوت دربارهٔ میراث محمد (ص) پیامبر اسلام دارند. در زمان حیات حضرت محمد (ص) کلیهٔ پسرانش درگذشتند و فقط دخترش حضرت فاطمه (ع) که با حضرت علی (ع) جانشین منتخب او ازدواج کرده بود فرزندان داشت. بنابراین کلیه بازماندگان حضرت محمد اولاد فاطمه‌اند. پس از رحلت حضرت محمد (ص) مذهب شیعه (در میان کسانی که سنی نامیده می‌شدند) گسترش یافت و پیروان علی (یا شیعیان علی) رویه‌افزایش نهادند.

پیروان علی (ع) به دنبال شهادت آن حضرت و پسرانش شکست خوردند و مذهب شیعه به صورت فرقه‌ای کاملاً مجزا از جریان اصلی اعتقاد مسلمانان درآمد. فرقهٔ مزبور از یک لحاظ بیشتر معروف مخالفت بود تا قدرت که در دست جریان اصلی سنیان قرار داشت. مذهب شیعه در قرن شانزدهم در دوران پادشاهان صفوی مذهب رسمی ایرانیان شد. در نظر ایرانیان مذهب مزبور همیشه یک کیش سیاسی مذهبی و وسیله‌ای برای مشخص‌ساختن آنان از اعراب بوده‌است.

در قرن هجدهم که افغانها سلسلهٔ صفوی را سرنگون کردند و کوشیدند یکبار دیگر مذهب تسنن را به ایران تحمیل کنند روحانیون طراز اول و مدرسین شیعه (علماء) به عراق گریختند. در آنجا از قدرت دولت ایران مستقل بودند و این سنت هنوز هم باقی است.

در قرن نوزدهم علماء به نحو روزافزونی به انتقاد از سلسلهٔ قاجار پرداختند و خود را در حقیقت مدافع مردم در برابر دولت معرفی کردند اما درصدد در دست گرفتن حکومت برنیامدند. آنان با مخالفان قاجارها که تحت نفوذ غرب قرار داشتند متحد شدند و در انقلاب ۱۹۰۶ نقش مهمی ایفا نمودند که با استقرار سلطنت مشروطه مشبیه به بلژیک - قدرت شاه بیش از پیش تضعیف شد و رژیم مزبور بطور اسمی تا ۱۹۷۹ برپا بود.

1) Mortimer, *Faith and Power*, pp. 296-376.

تا جایی که مربوط به علمای شیعه می‌شود، هر پادشاهی که قبل از رجعت امام غایب سلطنت کند غیرقانونی است، مگر اینکه از جانب روحانیون بلندپایه مورد تأیید قرار گیرد. بدین‌سان روحانیون شیعه از نظر شرعی قادرند انقلاب برپا کنند و از قرن هفتم به بعد همین کار را کرده‌اند. در طی قرون گذشته، ایرانیان با رهبران مذهبی خود که اعمال پادشاهان را موجب تضعیف دین می‌دانسته و محکوم می‌ساخته‌اند کاملاً خو گرفته‌اند. در واقع همانطور که باری روبین می‌نویسد: «میلیون‌ها ایرانی بخصوص آنهایی که در دهکده‌های روستایی می‌زیستند و حتی بسیاری از دهقانان که در سالهای اخیر به شهرها مهاجرت کرده بودند، اعلامیه‌های رهبران مذهبی را بعنوان رهنمود رفتارشان نسبت به شاه می‌پذیرفتند.»^۲

رضاشاه در ابتدای کار خود تا وقتی که در ۱۹۲۶ تاج سلطنت را بر سر نهاد از پشتیبانی روحانیون برخوردار بود. در آن‌زمان روحانیون گروه اصلی معلمان کشور را تشکیل می‌دادند و در بسیاری از مناطق روستایی تبدیل به مالکان عمده شده و به وضع مالیات بر مردم و خرید زمین برای خودشان می‌پرداختند. اما وقتی رضاشاه مجموعه قوانین مدنی و تجارت و جزائی را به موقع اجرا گذاشت که عملاً قدرت علماء را محدود می‌کرد، و سیستم مدارس عرفی را گسترش داد و کوشید یک کشور مدرن و متمرکز بوجود آورد، روحانیون را خشمگین ساخت. در ۱۹۴۱ که رضاشاه استعفا داد، روحانیون بخش بزرگی از نفوذ سابقشان را از دست داده بودند.

ولی در نخستین سالهای سلطنت محمدرضاشاه روحانیون شروع به کسب قدرت از دست‌رفته کردند. می‌گفتند در سوء قصد نافرجام به جان شاه در ۱۹۴۹ و قتل نخست‌وزیر در ۱۹۵۱، بعضی از روحانیون دست داشته‌اند. در مراحل اولیه مبارزه دکتر مصدق در ملی‌کردن صنعت نفت، روحانیون با وی متحد شدند. ولی مبارزه اصلی روحانیون با شاه بر سر انقلاب سفید در اوائل سالهای ۶۰ در گرفت. در این هنگام بود که نام آیت‌الله خمینی شهرت یافت.

2) Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 6.

* * *

آیت‌الله خمینی در آغاز قرن کنونی در يك خانواده روحانی به دنیا آمد که سلسله نسب آن به حضرت محمد (ص) می‌رسد. هنگامی که طفلی بیش نبود، پدر او ظاهراً به دستور یکی از مالکان متنفذ به قتل رسید. او را مادر و عمه‌اش بزرگت کردند و پس از درگذشت آنان برادر بزرگترش سرپرستی او را به عهده گرفت.

هر دو برادر سنت خانوادگی را دنبال کردند و به کسوت روحانیون درآمدند. آیت‌الله تا اوایل سالهای ۶۰ در شهر مذهبی قم بسر می‌برد و به تدریس فقه و فلسفه و اخلاق اشتغال داشت و در مورد اینکه اسلام تعهداتی نسبت به اهداف اجتماعی و سیاسی دارد و ایران باید از سلطه شرق و غرب آزاد شود اصرار می‌ورزید. او یکی از مدرسین برجسته بود و از سالهای ۱۹۴۰ به بعد کلاسهای درس او عده زیادی از طلاب علوم دینی را به خود جلب می‌کرد. نظریات او همیشه قرص و محکم بود. عقیده داشت یا خوب وجود دارد یا بد، مابین آنها هیچ نقطه خاکستری رنگی نیست. بنابراین فساد را نمی‌توان اصلاح کرد، بلکه باید نابود ساخت. او عادت داشت يك تمثیل اخلاقی درباره يك چشمه تمیز و يك استخر راكد را نقل کند. آب چشمه می‌تواند به استخر بریزد ولی استخر همچنان راكد خواهد ماند مگر اینکه آب آن را خالی کنند.

ابراز نفرت آیت‌الله خمینی به حملاتی که رضاشاه به قدرت روحانیون کرده بود، اجتناب‌ناپذیر بود. پس از استعفای رضاشاه آیت‌الله کتابی نوشت و در آن رضاشاه را غاصبی نامید که تعالیم اسلام را نادیده گرفته و يك دولت فاسد و بی‌رحم و غیرشرعی را اداره می‌کرده است. اعلامیه‌های بعدی او نیز لبریز از همین‌گونه ابراز خشم نسبت به روشهایی بود که محمدرضاشاه ارزشهای غربی را جانشین سنتهای اسلامی کرده بود.

در سالهای ۱۹۴۰ آیت‌الله خمینی این نظریه را منتشر ساخت که روحانیت باید اطمینان یابد که حکومت غیرمذهبی بوسیله قوانین اسلامی محدود خواهد شد. بعدها اعلام داشت: «اسلام از ابتدا يك قدرت سیاسی بوده که نباید خودش را محدود به مسائل دینی بکند.

اگر کسی به احادیث حضرت رسول مراجعه کند که عمده‌ترین ستون اسلام است، خواهد دید که بیشتر به امور سیاسی و دولت و مبارزه با جباران می‌پردازند تا به نماز و دعا.^۳

در سالهای ۵۰ آیت‌الله خمینی کوشید تا عفو فدائیان اسلام را (که پیشگام جهاد اسلامی و حزب‌الله لبنان در سالهای ۱۹۸۰ بودند) و به علت قتل اعضای برجسته رژیم شاه محکوم به اعدام شده بودند کسب کند اما موفق نشد. او از روابط شاه با اسرائیل اظهار تنفر کرد. در سالهای ۶۰ انقلاب سفید را ضربه‌ای به باقیمانده قدرت روحانیت و مقام دین در جامعه ایران دانست. و این مطلب کاملاً صحیح بود.

آیت‌الله خمینی اقدام شاه را در آزادی زنان «تلاش در فاسدساختن دختران عفیف مسلمان» توصیف کرد. در بعضی موارد آیت‌الله خمینی موفق شد خط‌مشی دولت را تغییر بدهد و این امر باعث گردید به قدرتش پی‌ببرد.

هنگامی که برنامه اصلاحات ارضی در ۱۹۶۳ شروع شد، شاه مخالفت روحانیون را به‌عنوان «ارتجاع سیاه» محکوم کرد و روحانیون را «آخوندهای شپشو» نامید. اصلاحات ارضی موردعلاقه عموم بود و سیاستمداران جنبه ملی، یا آنچه از آنان باقی مانده بود، یارای مخالفت با آن را نداشتند. ولی آیت‌الله خمینی یکبار دیگر اصرار ورزید که همه این کارها به دستور دشمنان خارجی صورت می‌گیرد. «بخاطر منافع یهودیان و امریکا و اسرائیل ما باید زندانی و کشته شویم. برای مقاصد شوم بیگانگان ما باید قربانی شویم.» آیت‌الله خمینی در ژوئن ۱۹۶۳ شاه را شدیدتر از هر وقت به عنوان عامل صهیونیسم محکوم کرد و بازداشت شد. این عمل موجب شورشهای گسترده‌ای گردید که دولت در کمال بیرحمی سرکوب کرد. برآوردی که از تعداد کشته‌شدگان به‌دست نظامیان می‌شد از چندصد تا چند هزار نفر تغییر می‌کرد.^۴

جالب این است که بعدها گفته شد تصمیمهای مهم در جلوگیری از

3) Shaul Bakhash, *The Reign of the Ayatollahs* (London: I.B. Tauris, 1985) pp. 19-40.

4) *Ibid.*, pp. 29-30; Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 109.

این آشوبها نه از جانب شخص شاه بلکه از جانب اسدالله علم نخست وزیر بوده است که در تحولات ایران در سالهای ۶۰ و ۷۰ شخصیتی کلیدی بشمار می رفت. علم از يك خانواده بزرگت ملاک در بیرجند، در شمال شرقی ایران بود. او تا ۱۹۷۷ که از بیماری سرطان درگذشت ابتدا به عنوان نخست وزیر و سپس وزیر دربار در کنار شاه ماند. می گفتند او یکی از معدود مقامات بلندپایه ای است که جرات دارد دستورهای شاه را مورد چون و چرا قرار دهد و در بعضی موارد با آنها مخالفت نماید.

جعفر بهبهانیان متصدی امور مالی شاه، به هنگام اغتشاشات ۱۹۶۳ در کنار علم بود. بعدها تعریف کرد که شاه به علم گفته بود مردم را نکشد. علم پاسخ داده بود: «شما شاه هستید، من نخست وزیرم. من مسئول امنیت هستم و بهر طریقی که بتوانم مردم را ساکت خواهم کرد. اگر موفق شدم شما همچنان شاه خواهید بود. اگر شکست بخورم می توانید مرا به دار بزنید و باز همچنان شاه خواهید بود.»

شایعه ای رواج داشت که علم می خواسته است آیت الله خمینی را در ۱۹۶۳ اعدام کند ولی سایر رهبران مذهبی شاه را وادار کردند که او را حتی محاکمه نکنند. آیت الله در بهار ۱۹۶۴ آزاد شد. فرستادگان متعدد شاه تلاش کردند او را متقاعد سازند که سیاست را به سیاستمداران واگذارد. او پاسخ داد: «اسلام تمامش سیاست است.» آخرین نقطه قطع رابطه بین آیت الله خمینی و شاه بر سر روابط با ایالات متحد آمریکا بروز کرد. در ژوئیه ۱۹۶۴ دولت لایحه ای به مجلس تسلیم کرد که مستشاران نظامی امریکایی و خانواده هایشان را تابع دادگاههای امریکایی می ساخت نه ایرانی. چنین موافقتنامه هایی درباره حق برون مرزی در هر جا که نیروها یا مستشاران امریکایی در خارج از کشورشان مستقر می شوند معمول است، اما در ایران خاطرات خشم آلود کاپیتولاسیونهایی را که انگلیسیها و روسها در قرن نوزدهم کسب کرده بودند زنده کرد.*

* روسیه نخستین کشوری بود که بموجب عهدنامه ۱۸۲۸ حقوق برون مرزی در ایران بدست آورد. در فاصله ۱۸۵۵ و ۱۸۹۰ پانزده کشور دیگر نظیر

قانون مزبور با اکثریت ضعیفی به تصویب مجلس رسید و آیت‌الله خمینی آن را به‌عنوان «سند اسارت ایران» محکوم کرد و گفت: «مجلس با این عمل خود ما را جزء دول مستعمره محسوب کرد. ملت مسلمان ایران را در دنیا از وحشیها عقب‌مانده‌تر معرفی نمود. اگر نفوذ روحانیون باشد نمی‌گذارد این ملت یک روز اسیر انگلیس و روز دیگر اسیر امریکا باشد.» او از ارتش خواست که علیه دولت قیام کند. ۵. اخطار تهدیدآمیز آیت‌الله خمینی به‌نحو گسترده‌ای پخش شد و مقبولیت عامه یافت. شاه باز هم توصیه‌ی کسانی را که پیشنهاد کشتن او را می‌کردند نپذیرفت، ولی آیت‌الله خمینی بازداشت و به ترکیه تبعید شد. در ۱۹۶۵ او به نجف شهر مقدس شیمیان نقل‌مکان کرد و تا ۱۹۷۸ در آنجا به‌سر برد. تلخی او علیه شاه افزایش یافت. مرتباً جنایات و مظالم شاه را محکوم می‌کرد و شاه را به‌سخره «خدمتگزار دلار» می‌نامید. او از حقوق روشنفکران و فقرا و دانشجویانی که بوسیله‌ی ساواک زندانی شده بودند پشتیبانی می‌کرد. اقدامات اصلاحی شاه را توطئه‌ای برای فروختن مملکت به قدرتهای بیگانه بخصوص اسرائیل و امریکا می‌دانست و روحانیون را تشویق به مقاومت می‌کرد.

آیت‌الله خمینی از نجف جشنهای تخت‌جمشید را بطور مطلق محکوم ساخت و اعلام داشت: «هرکس در برگذاری این جشنها دست داشته باشد یا در آنها شرکت کند خائن به اسلام و ملت ایران است.» به‌رغم این واقعیت که بعضی روحانیون در ابتدا از رضاشاه خواسته‌بودند که سلطنت را بپذیرد، او اظهار کرد که عنوان شاهنشاه «منفورترین

همین حقوق را کسب کردند. در دو دهه‌ی نخست قرن بیستم، الفای کاپیتولاسیون یکی از خواسته‌های عمده‌ی سیاستمداران و روشنفکران و ناسیونالیستها بود. در ۱۹۲۷ رضاشاه اعلام کرد که کلیه‌ی اینگونه عهدنامه‌ها ملغی است، از جمله عهدنامه‌ی ۱۸۵۶ که حقوق برون‌مرزی به امریکاییان اعطا می‌کرد. او تمام اعتراضات کشورهای غربی را رد کرد و اظهار داشت دولت ایران در صدد تهیه‌ی قوانین جدیدی است که براساس اصول غربی قرار گرفته و منافع بیگانگان را بخوبی حفظ خواهد کرد. تا اواخر سالهای ۱۹۵۰ وضع بدین منوال بود.

5) Ghani, *Iran and the West*, p. 434.

القاب نزد خداست... اسلام اصولاً با سلطنت مخالف است. سلطنت یکی از شرم‌آورترین و ننگین‌ترین مظاهر ارتجاعی است.» تا مدتی چنین می‌نمود که این سخنان ناشی از تلخی تبعید است. یقیناً عدهٔ محدودی در غرب و حتی سازمانهای اطلاعاتی که وظیفه دارند اینگونه اظهارات مخالف را گزارش دهند، به نیروی پنهانی که این فریاد در بیابان در داخلهٔ ایران برمی‌انگیخت توجه داشتند. در اوائل ۱۹۷۸ مقالهٔ توهین‌آمیزی که شاه اجازه داد در یکی از روزنامه‌های ایران علیه آیت‌الله خمینی منتشر شود منجر به آغاز دور تسلسلی به ظاهر بی‌پایان از تظاهرات و سرکوبیهایی شد که شاه را تضعیف و نابود کرد.

در اکتبر ۱۹۷۸ عراقیها به تقاضای ایران آیت‌الله خمینی را از نجف تبعید کردند. به او اجازهٔ ورود به کویت داده نشد و لذا به فرانسه پناه برد. پرزیدنت ژیسکار دستن نظر شاه را استفسار کرد و شاه با موافقت با رفتن آیت‌الله خمینی به فرانسه یکی از بزرگترین اشتباهات دوران سلطنتش را مرتکب شد. او گمان می‌کرد که این روحانی سرسخت در فرانسه مسیحی خطر کمتری برایش خواهد داشت تا در يك کشور تندرو مسلمان همسایه.

شاه قدرت و مایل مخابراتی مدرن را به حساب نیاورده بود. دستیاران آیت‌الله خمینی می‌توانستند از فرانسه مستقیماً به تهران تلفن کنند و آیت‌الله خمینی می‌توانست خطابه‌هایش را در ضبط صوت پر کند و نوارهای آن بلافاصله در سراسر ایران پخش شود. برای نخستین بار تمامی مطبوعات جهان آزادانه به او دسترسی پیدا کردند. بیانات او تقریباً هر روز در روزنامه‌ها چاپ و در رادیوها منتشر می‌شد و دستیاران جوان تحصیل‌کردهٔ غرب او با کفایت هرچه تمامتر امور تبلیغاتی او را اداره می‌کردند. بخصوص رادیو «بی بی سی» که کلیهٔ نظریات او را پخش می‌کرد. در اواخر ۱۹۷۸ آیت‌الله خمینی در نظر بسیاری از روشنفکران غربی که به ایران علاقه‌مند بودند پیرمرد مقدسی جلوه کرد که مصمم است رژیم‌سی بسیار عادلانه‌تر و دموکراتیک‌تر و «معنوی‌تر» از آنچه بوسیلهٔ شاه سنگدل و فاسد و مستبد اداره می‌شد، برقرار سازد.

* * *

در روز اول فوریه ۱۹۷۹ که آیت‌الله خمینی به ایران بازگشت، در حدود سه میلیون نفر برای استقبال از او در فرودگاه و خیابانهای تهران ازدحام کرده بودند. جمعیت هیجان‌زده در همه جا موج می‌زد. آیت‌الله مجبور شد با هلیکوپتر به قرارگاهی که به‌عنوان نمادین برگزیده بود برده شود؛ مدرسه‌ای در بخش فقیرنشین جنوب تهران، دور از ویلاها و کاخهای بخش شمالی که تا آن هنگام بر زندگی توده مردم تسلط داشت.

هنوز در میان فرماندهان نظامی شاه کسانی بودند که تصور می‌کردند کودتا علیه خمینی امکان دارد. آنان کوشیدند شاپور بختیار را که هنوز نخست‌وزیر بود با آن موافق سازند، بختیار بی‌میل بود زیرا اعتقاد داشت خودش شاه را بیرون کرده و پشتوانه او اکنون بقدری قوی است که به‌تنهایی می‌تواند آیت‌الله خمینی را بر زمین بزند. او یک روز پس از بازگشت آیت‌الله خمینی اعلام داشت: «از پنجاه سال پیش تاکنون ارتش هیچ‌گاه اینطور مطیع نخست‌وزیر نبوده است.»

بختیار پیشنهاد کرد که ریاست یک حکومت وحدت ملی را برعهده بگیرد که پیروان آیت‌الله خمینی نیز در آن شرکت داشته باشند. آیت‌الله بسادگی به او بی‌اعتنائی کرد و از مقامات دولتی خواست که استعفا بدهند و آنگاه حکومت خودش را به ریاست مهدی بازرگان، یکی از اعضای قدیمی جبهه ملی، و استاد دانشگاه و مبارز حقوق بشر در زمان شاه، تشکیل داد. بازرگان در اوایل سالهای ۶۰ پنج سال از عمر خود را به علت مخالفت با شاه در زندان گذرانده بود.

تا هفتم فوریه، پیروان آیت‌الله خمینی کنترل ادارات دولتی و شهربانی و دادگستری را در بسیاری از شهرها در دست گرفتند. میلیونها نفر به نفع آیت‌الله و حکومت اسلامی راه‌پیمایی کردند. بختیار برنامه‌های آیت‌الله خمینی را «کهنه و قرون وسطائی» نامید. درحالی‌که شاه در کاخی در مراکش به سر می‌برد و به رادیو تهران گوش می‌داد، ارتشی که او با این همه دقت تربیت کرده بود رو به